

رسالة القيان*

از ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ

ترجمه علیرضا ذکاوتی قراقرلو

از ابو موسی بن اسحاق بن موسی و محمد بن خالد خذارخذه و عبدالله بن ایوب بن ابی سمیر و محمد بن حماد کاتب راشد و حسن بن ابراهیم بن ربیع و ابوالخیار و ابوالرنال و خاقان بن حامد و عبدالله بن الهیثم بن خالد یزیدی (معروف به مشرطه) و علك بن الحسن و محمد بن هارون کیه و برادران ایشان که بهره مند از نعمت اند و ترجیح دهندگان لذت و بهره یاب از کنیزکان و برادران (= ندیمان)، آماده کنندگان جیره خوراک و انواع نوشاک، بازدارندگان نفس خود از پذیرفتن داده کسان، صاحبان پرده و حجاب و دارندگان شادمانی و شخصیت، به اهل جهل و بیگانه خوایی و درشتی و بی حسی:

سلام بر کسی که بر هدایت خود توفیق یافته و لذت نفس خویش را مقدم داشته و قدر نعمت شناخته، چرا که تا کسی نعمت و قدر آن را نشناخت شکرش را نگذارد و هر که شکر نگذارد فرونی نیابد، و کسی که بار نعمت را نیکو نبرد، نعمت بر او نیاید. چنانکه گفته اند: تحمل توانگری از نیازمندی دشوارتر است و زحمت شکر دوبرابر مشقت صبر است. خداوند ما را و شما را از جمله سیاسگزاران قرار دهد.

اما بعد، نه هر که از حجت آوردن خموش است اعتقادش باطل است و نه هر که زبانش بر حجتی بی دلیل گویاست در ادعایش برحق است. داور دادگر کسی است که پیش از غور-رسی حجت طرفهای قضیه و بی آنکه دور سخن به همه رسیده باشد و او گفتار همه حاضران را شنیده باشد در قضاوت قطعی شتاب نورد و باید چنان باشد که حجت نهایی بیان گردد، و قاضی در فهم قضیه مورد اختلاف با دوطرف انباز باشد و بر باطن موضوع حکمش همچون ظاهر آن دانا باشد و نهان و آشکار آنچه را مایه غلبه خصمان می شود به یکسان بداند. لذا داوران دورنگر و اندیشمند خموشی و درنگ به کار می گیرند تا نیکو دریابند و گزینش بعد از

آزمایش بوده باشد و حکم بعد از یقین.

ما پیش از این از بیان حجّت خود که در این نوشته آمده است خودداری می کردیم، از آن روی که حق در ظهور خود کافی و روشنگر است و بی نیاز از اینکه به وسیله چیز دیگری بر آن استدلال کنند، زیرا همانا بر نهفته با آشکار استدلال می کنند و بر جوهر (که مخفی است) با عَرَض (که ظاهر است) استدلال می کنند، و نیاز نیست بر چیزی که هویداست به وسیله چیزی که نهان است استدلال شود.

و نیز دانسته ایم که خصمان ما گرچه سخنان خود را به تقلّب و ساختگی آراسته دارند نزد صاحبان عدالت نمی توانند بر ما غلبه یابند و چیره شوند، بی آنکه سخن ما هم شنیده شود. و هر دعوی که صاحب آن چیره نشود مثل عدم است، بلکه چنان ادّعایی بر مدّعی باری است و مصیبتی، تا زمانی که به خرمی غلبه یا آسودگی یأس برسد.

تا آنکه کار شدّت یافت و صبر کم شد. خبر عیبجویی گروهی به ما رسید که می توانستیم از جواب دادن آن و مناقشه درباره آن خودداری ورزیم و با توجه به اینکه کار حسود پست و انمودن چیزی است که بدان حسد می ورزد و خوی محروم زشت گردانیدن چیزی است که از آن محروم است و نکوهش دارندگان آن، خودداری ما جاداشت، که همان حسد عقوبتی است ضرور بر حاسد به واسطه آسیبی که بدومی رساند و ننگ و رسوایی که به سبب نافرمانی پروردگار و خوارداشت نعمت او و نارضایی بر تقدیرش به حاسد می رسد، علاوه بر اندوه ماندگار و غم پایدار و آه بلند و سرد و دلمشغولی بی حد و اندازه اش، زیرا آنکه شکر می کند بر امر محدودی شکر می کند و آنکه حسد می ورزد حسدش نامحدود است و به اندازه تغییر موضوع حسدش وسعت می یابد.

(با این حال) چون ترسیدیم که شخص نادانی خودداری ما را از جواب اقرار بر صدق آن زشتگویی پندارد و چشمپوشی ما را از پاسخ شخص غیبت کننده نشانه عجز انگارد، در این نوشته حجّتهای خویش را آوردیم علیه کسانی که ما را به کنیزداری سرزنش می کنند و به سبب ندیمیمان با برادران دشنام می دهند و بابت اظهار نعمت و سخن گفتن از آن^۱ به ما کینه می ورزند و امیدواریم پیروز شویم، زیرا آغازگر این نبرد مخالفان ما بودند که آنکه جنگ را شروع کرده ظالم تر است، و قلم و زبانی که حق بنویسد و بگوید فصیح است و نفس [نفرین] مجروح غیر قابل مقاومت است و در مقابل یورش و حمله آدم بردبار چیزی تاب ماندن ندارد.

پس (در این نوشته) حجّت دورانداختن غیرت بر غیر مورد حرام و شبهه را بیان کردیم.

سپس وصف فضیلت نعمت را بر ما، و نیز نقض اقوال دشمنانمان را، در يك گفتار کوتاه که مقصد ما را در بر گیرد آوردیم و هر جا به اطناب رفتیم به لحاظ شرح و فهمانیدن بوده و هر جا درهم و پیچیده سخن گفتیم برای کوتاهی و سبکباری است، با این اعتماد و اطمینان که بلند را می‌توان کوتاه ساخت، و خلاصه را می‌توان مختصر نمود، پیچیده را می‌توان گشود و اصول را شاخه‌شاخه کرد. و کفایت و یاری از خداست.

به درستی که فروع به اصول برمی‌گردد. پایانها به آغازها می‌رسد و وابستگان دنباله‌رو سرپرستان خود هستند و امور عالم از جهت همشکلی درآمیخته است و به لحاظ ضدیت یگانگی دارد و بعضی علت بعضی است، مثل باران که علت (غایی) ابر است و ابر که علت آب و رطوبت است و دانه که علت کشت است و کشت که علت دانه است و مرغ که علت تخم مرغ است و تخم مرغ که علت مرغ است و انسان که علت انسان است. و آسمان و هر چه که در گوشه و کنار زمین هست و بار آن بر زمین قرار دارد برای مدت معینی مال و حشم و بردهٔ انسان به‌شمار می‌آید و از آن میان آنکه برای انسان مسخرتر است و دلبخواه‌تر، زن است که دلارام مرد آفریده شد و خداوند میان مرد و زن مهر و محبت قرار داده، و باید هم چنین باشد که بین همهٔ نعمتهای خداوند حق و ولایت مرد بر زن بیشتر است، زیرا زن از مرد آفریده شده و جزئی و بخشی از اوست و جزء هر شیء به آن از هر چیز دیگر شبیه‌تر و نزدیکتر است. و زن کشتزار مرد است، همچنانکه گیاه روزی این یا آن حیوان است.

و اگر این آزمون و گرفتاری در تحریم حرامها و رواداشت حلالها، و نیز خالص بودن نسل از شبههٔ اشتراك و اینکه ارث باید به‌دست اَعقاب برسد نبود، به يك زن معین احدی نسبت به دیگری حق بیشتری نداشت، همچنانکه برای چریدن چراگاهی چارپایی نسبت به چارپای دیگر برتری ندارد. و حقیقت همان می‌بود که مجوس گفته‌اند، خویشاوندی نسبی هر مرد به زنی هر قدر نزدیکتر باشد به لحاظ سببی نیز نزدیک‌تر است، الا اینکه این (محدودیت) واجب با آزمایش واقع شده و امر مطلق تخصیص یافته، همچنانکه با زراعت عمل می‌کنند، که چراگاه عام است برای انسانها و حیوانها، مگر آن مقدار که تحریم شده باشد.

و هر چیز که در کتاب الله و سنت پیغمبر (ص) حرام یافت نشده مباح مطلق است و بر اینکه مردم امری را زشت یا زیبا شمارند قیاس نتوان کرد تا زمانی که دلیل بر حرام بودن یا حلال بودن بیرون بیاوریم. و ما برای غیرت ورزیدن در غیر حرام وجهی سراغ نداریم و اگر تحریمی نبود غیرت از بین می‌رفت و ملزم به این قیاس می‌شدیم که هیچ مردی بر زنان از دیگری صاحب حق‌تر نیست، و زنان به مانند عطر و سیب‌اند که مردم به یکدیگر هدیه

می دهند و لذا هر کس به يك زن اکتفا کرده دیگران را بر نزدیکان بخش می کرد، اما چون وجوب شرعی میان حلال و حرام فرق گذاشته، مؤمنان تعداد معین را محدود نموده در بقیه رخصت قائل شده اند.

میان زنان و مردان عرب حجاب نبود و به نگاه اتفاقی و پنهانی خرسند نبودند، بلکه زن و مرد به سخن گفتن و شب نشینی و دوهو کناره هم نشستن و باهم بودن نیز می پرداختند، و مردی را که خیلی علاقه به این گونه روابط داشت «زیر» (مشتق از «زیارت») می نامیدند یعنی: بسیار ملاقات کننده زنان. و این همه جلو چشم بزرگترها و شوهران انجام می شد و آن را انکار نمی کردند، زیرا از مُنکَر در امان بودند. چنانکه آورده اند در دل برادر بُثینه از موانست جمیل و بُثینه سوء ظنی و کینه ای پیدا شده بود، زیرا عذری برای در آمیختن آن دو نمی یافت. موضوع را با شوهر او در میان گذاشت و او را هم از بیم رسوایی تکان داد. آن گاه شوهر و برادر بُثینه کمین کردند تا چون جمیل به دیدار بُثینه آید او را بکشند. وقتی جمیل و بُثینه برای صحبت نزدیک شدند، شوهر و برادر بُثینه شنیدند که جمیل محض امتحان به بُثینه گفت: «میل داری با رابطه جنسی عطش عشق و سوز شوق را فرو بنشانیم؟» بُثینه گفت: «نه، زیرا عشق وقتی به عمل جنسی انجامید تباه می شود»، در این هنگام جمیل شمشیری از زیر جامه بیرون کشید و گفت: «به خدا اگر بلی گفته بودی این شمشیر را در بدنت فرو می کردم». چون شوهر و برادر بُثینه آن سخنان شنیدند خاطر جمع شدند و از عقافش اطمینان یافتند و نظر و گفتار را بر او رواداشتند.

بدین گونه همواره زنان و مردان عرب در جاهلیت و اسلام باهم گفت و شنید داشته اند تا حکم حجاب بر زنان پیغمبر (ص)، و مخصوص ایشان، فرود آمد. و همین گفت و شنیدها بود که میان جمیل و بُثینه، عفراء و عروة، کُثیر و عزة، قیس و لیلی، اسماء و مُرقش، عبدالله بن عجلان و هند پیوند به وجود آورد.

و نیز زنان طبقات بالای عرب برای گفتگو با مردان مجلس داشتند و می نشستند و این در جاهلیت و اسلام ننگ نبود. چنانکه آورده اند ضباعة (از طایفه بنو عامر بن قرط) در حباله عبدالله بن جدعان بود و از او بچه نمی آورد. هشام بن مغیره مخزومی به آن زن پیام فرستاد: «این پیرمرد را که بچه نمی آورد می خواهی چه کنی، به او بگو طلاق بدهد». زن از عبدالله تقاضای طلاق نمود. عبدالله گفت: «می ترسم اگر طلاق بدهم با هشام بن مغیره ازدواج کنی». زن گفت: «این کار را نمی کنم». عبدالله گفت: «اگر بکنی باید صد شتر در بازار مکه قربانی کنی و نیز پارچه ای بیافی به طول فاصله دو کوه ابو قبیس و قُعیقَعان و همچنین عریان

طواف کعبه کنی». زن گفت: نمی‌توانم چنین تعهدی بدهم و پیام به هشام فرستاد ماجرا بازنمود. هشام پاسخ فرستاد که چه درخواست آسانی از تو کرده و سرگردانت نساخته، من ثروتمندترین مرد قریشم و زنان (و کنیزان) خاندان من از همه بیشترند و تو زیباترین زنانی [از طواف عربانت چه باک؟] پس، از تعهد امتناع مکن. زن به عبدالله گفت طلاق بده و اگر با هشام ازدواج کردم بر من است آنچه گفتی. عبدالله پس از اطمینان و وثیقه گرفتن زن را طلاق داد. پس هشام آن زن را گرفت و صد شتر قربانی نمود و زنان طایفه خود را جمع کرده پارچه‌ای به طول فاصله میان آن دو کوه بافت، و آن زن خانه کعبه را نیز لخت طواف نمود. مطلب بن ابی وداعه گوید من پسر بچه‌ای بودم آن زن را دیدم که برهنه طواف کعبه می‌کرد، وقتی پشت می‌کرد دنبالش می‌رفتم و چون پیش می‌آمد استقبالش می‌کردم، از او قشنگ‌تر مخلوقی ندیده‌ام.^۲

داستان‌هایی از صحابه و بزرگان صدر اسلام هست که روایت حشویه را که «نظر اول حلال و نظر دوم حرام است» باطل می‌کند، زیرا گفتگو جز با نگاه‌های بی‌شمار ممکن نیست، مگر مُراد نظر حرام و نظر به موی زن و پیراهن چسبیده به تن او و زیر روپوش او باشد که این گونه نظر بر شوهر و ولی حلال است و بر غیر او حرام.

و نیز آورده‌اند که روزی مصعب بن زبیر در خیمه آراسته خود با زنش نشسته بود، به شعبی گفت: یا من در این خیمه کیست؟ شعبی گفت: «خداوند حال امیر را نیکو دارد، نمی‌دانم». پس مصعب پرده را بلند کرد عائشه دختر طلحه آنجا بود. شعبی در آن زمان فقیه و عالم عراقیان بود، اگر نظر حرام باشد شعبی آن را حلال نمی‌شمرد.

و معاویه یکی از کاتبانش را دید که در یکی از معابر کاخ با کنیزی از آن فاخته بنت قرظ (زن معاویه) صحبت می‌کند. بعداً آن کاتب از کنیزک خواستگاری کرد و زن معاویه آن کنیز را به ازدواج کاتب درآورد. در آن موقع معاویه بر همسرش داخل شد و دید مشغول تهیهٔ عطر و آرایش عروس است، بدو گفت: «سخت‌مگیر که گمان می‌کنم عروسی بیشتر واقع شده است!» معاویه یکی از خلفاست و چون سخن گفتن کاتب و کنیزک در نظرش باعث یقین بر رابطهٔ آن دو نمی‌شد - با آنکه چنین گمانی داشت - بر آن دو حکم نکرد و گرنه بایستی حدشان می‌زد.

همین معاویه کنیزکی را به مجلس احضار کرد و نزد حاضران لختش نمود و با چوب دستی (تعلیمی) زیر شکم کنیزک اشاره کرد و گفت: «خوب متاعی است اگر متاعی درخور خود بیابد». سپس به صعصعة بن صوحان گفت: «این را برای یکی از پسرانت ببر، چون بعد از

کاری که من با او کرده‌ام به یزید حلال نیست».

و هیچ خلیفه‌ای یا کسی که در توانایی و امکانات به منزلت خلیفه باشد نبوده است مگر اینکه بالای سرش کنیزی بوده که مگس می‌پرانده و او را باد می‌زده است و کنیزی دیگر پیش دستش بوده که در مجلس مردان خدمت‌هایی برای خلیفه انجام می‌داده است. از آن جمله است داستان کنیزی که بر نامهٔ محرمانهٔ عبدالملک بن مروان خطاب به حجاج اطلاع یافت، و چون راز آن نامه فاش شد عبدالملک حجاج را نکوهش نمود و به این شعر تمثّل جست:

نمی‌بینی که بدگویان جای درستی برای آدم باقی نمی‌گذارند، پس رازت را جز نزد خود بازمگویی که هر دوست خیر خواهی را دوست خیر خواهی هست!

بعداً عبدالملک دقت کرد و دانست که کنیزک آن نامه را خوانده و آن راز را با کسان بازگفته است.

و از آن جمله است داستان عبدالملک با سه شاعر، هنگامی که او را چرت گرفت گفت هر کس شعری در این باره بگوید و در آن مثال درستی بزند این کنیزک از آن او باشد، پس فرزدق سرود:

خواب به سرش زده و مثل کسی که کله‌اش با صخره‌ای شکسته شده باشد سرش سنگینی می‌کند.

عبدالملک گفت: وای بر تو ای فرزدق که سرم را شکستی! پس جریر سرود:

خواب به سرش زده و مثل کسی است که در تاریکی شب چکاوک را باز می‌بیند.^۲

عبدالملک گفت: وای بر تو مرا دیوانه رها کردی! پس اخطل سرود:

خواب به سرش زده گویی ندیمی است که میان میگساران از شراب سیراب شده است.

عبدالملک گفت: احسنت! این کنیزک از آن تو.

گذشته از این همواره ملوک و اشراف کنیزانی داشته‌اند که برای کارهایی رفت و آمد می‌کرده‌اند و وارد «دیوان» می‌شده‌اند، و نیز زنانی داشته‌اند که مجلس عمومی داشته‌اند (و مردان بر ایشان وارد می‌شده‌اند) مثل خالصة کنیز خیزران و عتبه کنیز ریطه (دختر سفاح)

سکر و ترکیه دو کنیز ام جعفر (زن مأمون) و دقاق کنیز عباسه (خواهر هارون) و ظلوم و قسطنطنیه دو کنیز ام حبیب، نیز زن هارون بن معبوه و حمدونه کنیز سندی بن شاهک. و اینها همه به زیباترین صورت و بهترین آرایش ظاهر می شدند و کسی انکار و عیبجویی بر آن کار نمی کرد.

روزی مأمون در سکر نگر است. پرسید تو کنیزی یا آزادا؟ گفت: نمی دانم، وقتی ام جعفر [زن مأمون] از من خشنود باشد می گوید آزادی و وقتی که بر من خشمگین باشد می گوید کنیزی! مأمون گفت همین الآن بنویس و از او بپرس. سکر نامه‌ای نوشت و به بال یکی از کبوتران نامه بر بستند و نزد ام جعفر فرستادند (تا بدانند پای خلیفه در کار است!) چون نامه رسید ام جعفر دانست قضیه چیست، نوشت: تو آزادی! پس مأمون با مهریه بیست هزار درهم سکر را عقد کرد و همان ساعت با او نزدیکی کرده، مهریه اش را پرداخت، و او را مختار کار خودش قرار داد.

دلیل بر اینکه نگاه به همهٔ زنان حرام نیست این است که پیردختری آنکه ملاحظه کند بر مردان ظاهر می شود و این نشان می دهد که در حال جوانی هم بی حجابی او نزد مردان حرام نبوده است. اما این هست که افراطیان غیرت را به حد بدخویی و خشکی و تنگ نظری می رسانند و آن را همچون حق واجب شرعی گردانیده اند.

و نیز پیشترها اشکالی در این نمی دیدند که زنی چند شوهر عوض کند و تا هنگام مرگ اگر خواستار داشت این کار را ادامه دهد، امروز این کار را خوش ندارند و در مواردی زشت می انگارند. از گرفتن يك زن آزاد که از شوهری جدا شده (یا بازمانده) اکراه و از خواستگاریش ننگ دارند، و بر او از اینکه دوباره شوهر کند سرزنش و عیبجویی می کنند. اما کنیزی را که چندین مالک به خود دیده است سوگلی می گیرند. چه کسی دست به دست شدن و چند مرد دیدن را برای کنیز حسن قرار داده و برای آزاد زن عیب؟ چرا در مورد کنیزان در این مورد غیرت نمی ورزند، حال آنکه اینان سوگلیهای ملوک و مادر پسران ایشان^۲ هستند، اما در مورد آزاد زنان غیرت می ورزند؟

می بینید که غیرت وقتی از حد حُرمتِ الهی بگذرد باطل است. زنان چون ضعیفترند غیرت در آنها شدیدتر است، تا آنجا که در خواب و به گمان هم رشک می برند. زن حتی به پدرش حسودیش می شود و بر زن و معشوقهٔ پدرش رشک می ورزد.

همواره در طول زمان نزد شاهان عرب و عجم کنیزکان مطربه بوده اند و ایرانیان هنر خنیاگری را نوعی ادب می شمرده اند و رومیان نوعی فلسفه.

در جاهلیت عبدالله بن جدعان صاحب «جرادتان» بود که نام دو کنیز افسانه‌ای است. [در اسلام] عبدالله بن جعفر طیار کنیزکان مغنیه و غلامی مغنی به نام «بدیع» داشت. حکم بن مروان این را بر او عیب گرفت. عبدالله گفت: چه ایرادی بر من هست اگر اشعار نیکوی عرب را برگزینم و به کنیزان بدهم که با نغمه و تحریر بخوانند و ترنم کنند؟ یزید بن معاویه به غنای نشست و یزید بن عبدالملک حبابه و سلامه را داشت که مردان برای شنیدن ساز و آواز بر ایشان وارد می‌شدند، چنانکه شاعر در وصف حبابه گوید:

آنگاه که عود در آغوشش به صدا درآمد، و ارجمندان گوش به آواز آن فراداشتند. گویی که در خوابند، حال آنکه در خواب نبودند.

و در وصف سلامه گوید:

آیا ندیدی آن کنیزک را - که خدا تو را از آسبش درمان دارد - وقتی آوای شادمانه برمی‌کشد چه می‌کند؟ تحریر صدایش چنان است که گویی کلمات را به مرغی می‌دهد که او از حلقش با چهجه تکرار می‌کند.

یزید بن عبدالملک به سماع آواز و ساز او می‌نشست و چون به طرب درمی‌آمد جامه چاک می‌کرد و می‌گفت: به پرواز درآیم. حبابه می‌گفت پرواز نکنی که با تو کار داریم! سپس ولید بن یزید است که پیشاهنگ عیاشی و غزلسرای بود و شاهان بعد از او هم بر همان روش که طریقه پیشینیان بود می‌رفتند. حتی عمر بن عبدالعزیز پیش از آنکه به خلافت برسد تغنی می‌کرد و از جمله غناهای او این آواز است:

رفیقان گرد آید تا سعاد را دیدار کنیم. جدایی را رها کنید که وعده ملاقات نزدیک است.

و نیز:

دل به سوی سعاد بازگشت و چشم با خواب دشمن شد.

ما در غنا اشکالی نمی‌بینیم چون اصل آن شعری است پوشیده شده به وسیله نغمه. اگر مضمون شعر صدق باشد خوب است و اگر کذب باشد بد. پیغمبر (ص) فرموده است: همانا بعضی از شعرها حکمت است. و عمر بن خطاب گفته: شعر سخن است. نیکش نیک است و زشتش زشت.

به نظر ما وزن شعر، جهت اصلی کلام را از بین نمی برد. می شود که کلامی موزون باشد و به آن زبانی نرسد و مقام حکمتی که دارد از میان نرود. پس اگر مسلم است که سخن حرام نیست، وزن و قافیه سبب تحریم آن نمی شود، همچنانکه تحریر آواز هم آن را به حرام نمی کشاند. چراکه وزن شعر از جنس وزن غناست و کتاب عروض جزو کتاب موسیقی است و آن از کتاب حدالتفوس است که تعریف نمی کند یا محدود نمی کند آن را زبان به حد قانع کننده ای، و به عنوان هاجس نیز شناخته می شود، همچنانکه به احصا و وزن نیز شناخته می شود. پس تحریمش وجهی ندارد و در کتاب خدا و سنت رسول (ص) برای این تحریم پایه ای نیست.

و اگر تحریمش از آن رو باشد که انسان را از یاد خدا بازمی دارد [و به خود] مشغول می کند، ما بسیاری از سخنان و خوراکیها و نوشیدنیها و تماشای گلها و باغ و شکار و مشغولیت به امور جنسی و سایر لذات را نیز این چنین می یابیم که بازدارنده و سرگرم کننده از یاد خداست. البته می دانیم که صرف اوقات به ذکر خدا، برای کسی که بتواند، بهتر است. اما این هست که هر کس واجب الهی را به جای آرد، دیگر امور یادشده بر او مباح است و تنها هنگامی که از ادای واجب کوتاهی کند گناه به گردش می آید.

و اگر می شد که کسی از لهُو و مشغولیت از ذکر خدا درامان باشد پیغمبران از آن درامان می بودند. مگر نه اینکه سلیمان بن داود علیهما السلام را سان دیدن اسبان از نماز مشغول داشت تا آفتاب غروب کرد و او به همین سبب گردن و پای اسبان را زد [رك: تفاسیر ذیل آیه ۳۲ از سوره ص].

و بعد از این همه، برده فروشی تجارتی است مثل همهٔ تجارتها که بر سر آن چانه می زنند و خریدار و فروشنده باید جنس را زیر و رو کنند و ظاهر و باطن آن را ببینند و مثل همهٔ معاملات در این مورد هم خیار رؤیت شرط است، و این کالایی است که گرچه با کیل و وزن و عدد و مساحت سنجیده نمی شود، اما به زیبایی و زشتی شناسایی (و ارزیابی) می گردد و این کار را کسی می تواند بکند که در این کار نگاه دقیق و نظر عمیق داشته باشد و ماهر در پیشهٔ خود باشد. زیرا امر کنیزکان نازکتر و باریکتر از آن است که هر بیننده ای آن را دریابد. همچنین است دیگر امور تصویری که به گواهی چشم تنها نتوان در آن داوری کرد، و گرنه هر بیننده ای حتی حیوان می توانست قضاوت نماید. (واقع این است که) هر چشم بینایی شاهد و بیننده است برای قلب و اداکنندهٔ (شهادت) برای عقل تا عقل دربارهٔ چیز دیده شده حکم کند. حسن عبارت است از کمال و اعتدال، و معنای کمال گذشتن از حد اعتدال در بلندی قد یا

باریکی اندام یا درشت بودن عضوی یا بزرگ بودن چشم و بینی از حد معمول و متوسط نیست، که این فزونی هرگاه باشد نقصانی در حسن است، گرچه زیادتی است در جسم. امور عالم محصور در حدود و اندازه‌های تعیین شده است. هر چیز در آفرینش و خوی از حد به‌در رود زشت و نکوهیدنی است، گرچه این تجاوز از حد در دین و حکمت باشد که برترین امور است.

اما اعتدال عبارت است از وزن شیء نه کمیت، و هستی هستی زمین است نه مستوی بودن آن. و وزن نفوس در همانندهای اقسام آن است. و موزون بودن آفرینش انسان عبارت است از اعتدال نیکوییهایش، و اینکه هیچ عضو او بدون حسن و تناسبی نباشد، مثل چشم فراخ که برای صاحب بینی کوچک و پهن، و بینی بزرگ برای صاحب چشم تنگ و صورت شکوهمند برای صاحب بدن ناقص و لاغر و پشت طولانی برای صاحب ران کوتاه و پشت کوتاه برای صاحب ران بلند و گشادگی بیش از حد پیشانی نسبت به بقیه صورت خوب نیست.

همچنین است موزون بودن بناها و گسترده‌نیها و زیورها و جامه‌ها و همچنین موزون بودن جویهایی که در آنها آب جاری است و منظور ما از موزون بودن، مستوی بودن است در ساخت و تراش. پس بناگزیрнаظر از نظر کردن در کشت و نهال و سیر سرسبزی آن و بوییدن عطر آن تا زمانی که دست‌درازی نکرده منع نمی‌شود و بر او حلال است، ولی اگر به ذره‌ای از آن دست‌درازی ناحق کند بر او حلال نیست و حرام خورده است، همچنین است سخن گفتن و شوخی کردن و اظهار عشق و دست دادن (برای سلام) با کنیزان مطربه، و دست نهادن بر ایشان برای زیر و رو کردن (و تشخیص کیفیت کالا) و نگاه حلال که آلوده حرام نباشد. خداوند تبارک و تعالی نیز «لمم» را مشمول آمرزش قرار داده و مستثنا کرده است، آنجا که می‌فرماید: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْأَثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ، ان ريك واسع المغفرة [نجم، ۳۲]. از عبدالله بن مسعود درباره تأویل این آیه پرسیدند، گفت: وقتی مردی به زنی نزدیک باشد اگر پیش روی کند آن کار «فاحشه» [= گناه آشکار و بزرگ] به شمار می‌آید و اگر عقب بکشد «لمم» [= گناهان صغیره] به شمار می‌آید. صحابی دیگری گفته است: «لمم» یعنی بوسه و لمس، بعضی دیگر گفته‌اند هر کاری غیر از جماع «لمم» حساب می‌شود، همچنانکه از عربی پرسیدند: از معشوقه‌ات تا چه حد کام گرفته‌ای؟ گفت: حرام و حلال خدا چقدر به هم نزدیک است!

و اگر کسی بگوید که در حدیث آمده است: «میان نفسهای مردان و زنان فاصله و جدایی

ببندازید» و «نباید هیچ مردی با زنی (بیگانه) در خانه‌ای خلوت کند، گرچه با پدرشوهرش باشد، همانا پدرشوهر زن مرگ است!» و در گرد آمدن مردان با کنیزکان مطربه انگیزه‌های فسق و پیوند و عشق هست، گذشته از آنکه شهوت به شخص زور می‌آورد و او را به ناپکاری می‌کشاند و به بدکاری می‌اندازد و بیشتر کسانی که به منزل کنیزکان مطربه می‌روند فقط به این منظور می‌روند نه برای آواز گوش دادن یا برای خریدن. در پاسخ گوئیم: حکم بر ظاهر است و خداوند بندگان را مکلف به عمل بر نیت و حکم بر باطن نکرده است. طبق ظاهر کسی حکم بر مسلمانش می‌کنند، در حالی که شاید ملحد باشد. و نیز می‌گویند فلان پسر بهمان است، در حالی که ممکن است واقعا پسر او نباشد، بلکه در فراش او زاییده شده باشد و مشهور به انتساب بدو باشد. و اگر کسی را مکلف کنند که از روی حقیقت بر مسلمانی یا نسبت مشهور کسی گواهی دهد، گواهی صورت نمی‌گیرد. و اگر کسی که در مجالس ما حاضر می‌شود نسبی را که برای او می‌گویند اظهار نکند، و اگر اظهار کرد و ما به نفع او چشمپوشی کردیم از این بابت گناهکار و مسؤول نیستیم.

اما حسب و نسبی که کنیزکان مطربه با آن به قیمت‌های مطلوب به فروش می‌روند عبارت است از هوی (عشق و هوس) و اگر مانند برده فروش می‌رفتند قیمت هر کنیز مطربه‌ای از قیمت يك برده ساده تجاوز نمی‌کرد. در اکثر موارد کسی که قیمت يك کنیز را به طور مبالغه‌آمیز بالا می‌برد به واسطهٔ عشق است و شاید قصد شبهه‌آمیزی داشته و این را بهترین طریق کامیابی خویش می‌یابد. و چون کار بر او مشکل می‌شود به حلال می‌گراید سپس با تفاوت قیمت «حلال» آشنا می‌شود، و فروختنیهایش را می‌فروشد و املاکش را واگذار می‌کند و بهای کمرشکنی می‌پردازد تا کنیز را می‌خرد. در حالی که فروشنده کنیز مطربه «کار مفیدی» انجام نداده است، جز اینکه دیگران را به سوی کنیزکان مطربه تهییج و تحریک می‌کند و به واقع قوادی می‌نماید. و خریدار که این همه را متحمل شد و هدفش جز عشق نبوده است و گرفت و گیر سرپرستان و مالکان کنیز مطربه و مواظبت رقیبان (نگهبانان) و شدت حجاب مانع است، پس عاشق ناچار می‌شود به خریداری معشوق، نزدیکی حلال می‌شود و شیطان شکست می‌خورد.

عشق دردی است که دوایش در اختیار نیست، همچنانکه عارضه‌های مرض را جز با پرهیز نمی‌توان دفع کرد. و از پرهیز نیز سود چندانی نیست همراه آنچه غذاها با زیاد خوردن در طبایع ایجاد می‌کنند و اگر ممکن باشد که کسی از هر زبانی پرهیز نماید و از خوردن هر غذایی باز ایستد همان خودداری، این آدم طیب نما را غرق در آفات سلامت‌ش بستری خواهد کرد،

لاغر خواهد گشت و گوشتش خواهد ریخت تا آنجا که برای وی در هم خوردن را تجویز می‌کنند و توجه به چیزهای خوشمزه را دستور می‌دهند. اگر هم کسی با رویگردانی از غذاهای (محمّل الضرر) تندرستیش را حفظ کند از زیان تغییرات هوا و آب به آب شدن نمی‌تواند در امان بماند.

حال برای دانستن تو حدّ (=تعریف) عشق را بیان می‌کنم:

آن عبارت است از دردی که بر روح اصابت می‌نماید و به سبب مجاورت، جسم را هم در بر می‌گیرد، همچون ناتوانی که بر اثر فشار به روح نیز می‌رسد و سستی و خواری (روحی) که تن را پژمرده می‌سازد. درد عشق و همه‌گیری آن در تمام بدن مقام قلب را دارد در اعضای بدن و دشواری درمان آن بر اثر مختلف بودن علل آن است و مرکب بودن آن از وجوه گونه‌گون. مثل تبی که از سردی و بلغم عارض گردد. کسی که بخواهد یکی از آن دورا علاج کند هرچه از درد این خلط بکاهد بر درد ناشی از خلط دیگر می‌افزاید و این درد مرکب بر حَسَبِ قُوَّتِ اجزای آن پایدار است و دیر از میان می‌رود. بدین گونه عشق هم مرکب است از حُبّ و هوی و مشاکلت و اَلْف و آن آغازی دارد و رو به ترقّی می‌گذارد تا در حدّی می‌ایستد، آن گاه در تولید رو به تنزل می‌گذارد تا به انحلال برسد و به ملال بینجامد.

حُبّ اسمی است بر معنایی که برای آن ترسیم شده و تفسیر دیگری ندارد، زیرا گفته می‌شود: «ان المرء یحبّ الله» و «ان الله جلّ و عزّ یحبّ المؤمن» و «ان الرجل یحب ولده والولد یحب والده و یحب صدیقه و بلده و قومه... و یحبّ علی ای جهة یرید» که دوست داشتن خدا انسان را و دوست داشتن انسان خدا را و نیز دوست داشتن انسان فرزندان را و پدرش را و رفیقش و شهرش را و قومش را و راه و مسیرش را «حُبّ» می‌نامند و اینها هیچ یک «عشق» نامیده نمی‌شود. اسم «حُبّ» در معنای «عشق» بنسبده نیست مگر آنکه علل دیگری بر آن افزوده شود. البته این هست که حُبّ آغاز عشق است. پس از آن هوی در پی می‌آید و بسا مطابق حقیقت و آزمایش باشد یا از آن تجاوز کند. هوی در ادیان و سرزمین و دیگر امور بر این سان است که شخص از حَجّت و اختیار خود در آنچه طبق هوای اوست رویگردان نمی‌شود و از آنجاست که گفته‌اند: «عین الهوی لاتصدّق» و گفته‌اند: «حُبُّ الشیء یعمی و یصم». ادیان را می‌پرستند به خاطر هوای دلشان [تلمیح به آیه ۴۳ از سوره فرقان].

و آن چنان است که چه بسا کسی عاشق چیزی باشد که در نهایت زیبایی و غایت کمال نیست و چندان برجسته و دلربا نیست و اگر سببش را بپرسند دلیل اقامه نمی‌کند. گاه اتفاق می‌افتد که حُبّ و هوی با هم جمع می‌شوند. اما این هنوز عشق نامیده

نمی‌شود، و آن در مورد فرزند و رفیق و شهر و نوع جامه و فرش و چارپای است. تا به حال ندیده‌ایم که از محبت اینها کسی بدنش لاغر یا جانش تلف گردد، گرچه هنگام جدایی دچار سوز و گداز می‌شود، حال آنکه بسیاری را دیده‌ایم که بیماری عشقشان به درازا کشیده و طاقتشان به پایان رسیده و به تلف انجامیده است.

پس دانسته شد که چون بر حبّ و هوی، مشاکلتِ طبیعی (یعنی دوست داشتن جنسِ مخالف) افزوده شود، این عشق درستی است و اگر عشقِ مردی به همجنسِ خودش باشد، از آن جهت که ناشی از همین شهوت است عشق محسوب می‌شود و اگر جدا از شهوت باشد نامش عشق نیست.

از اینها گذشته، عشق را به محض ملاقات اول استوار ندیده‌ایم مگر آنکه با الف (= اُنس) دست به هم دهد و با مداومت در قلب ریشه کند و بر وید، همچنانکه دانه از زمین بر می‌آید و محکم می‌شود تا وقتی که به ثمر بنشیند. این دانه چه بسا تنه بلند و سایه مستحکمی از آن به عمل آید که اگر بشکند همه چیز را ریشه کن می‌کند. و چون حال بدین گونه باشد، عشق تمام عیار است. از این پس، کم دیدن معشوق عشق را می‌افزاید و می‌افروزد و جدایی شعله‌ور می‌سازد، تا آنجا که عقل آشفته شود و بدن پژمرده گردد و دل از هر چیز سودمند باز ماند و خیال معشوق نصب العین عاشق و چیره بر اندیشه وی باشد و در هر حال در قلبش حاضر آید و خطور نماید.

و چون مدتی بگذرد عشق بر اثر جدایی کاستن گیرد و به روزگار ناپود گردد، هر چند آثار زخم و آسیبها هیچ‌گاه کاملاً زدوده نمی‌شود و نمی‌پوسد. بر همین قیاس، دست یافتن عاشق بر معشوق که حلول (یا انحلال) عشق را شتاب می‌بخشد. این است که بعضی زودتر از دیگران عاشق می‌شوند؛ به خاطر اختلاف طبیعت قلبها در نرمی و سختی و زودانسی و دیرجوشی و کمی یا زیادی شهوت. هر اندازه که معشوقی به عاشق اظهار عشق کند باعث سرایت عشق و اثر بخشیدن در دل عاشق و بر پوستِ دل عاشق می‌شود، و آن ناشی از مشاکلت است و کشش بعضی طبایع دیگری را، و شیفتگی بعضی نفوس بر بعضی دیگر و نزدیکی روحها. مثل کسی که دیگری را خوابیده ببیند و خود نیز خوابش می‌گیرد و خمیازه کشیدن دیگری را ببیند و خود نیز طبعاً و قهراً خمیازه بکشد.

و کم پیش می‌آید که میان دو تن عشقی پدید آید و آن دودر عشق برابر باشند، مگر به سبب مناسبت بین آنها در شباهت آفرینش یا خوی و ظرافت یا هوی (= سلیقه) یا طبایع، لذا می‌بینی که زیبا عاشق زشت می‌شود و زشت عاشق زیبا می‌شود و با اختیار کامل زشت تر را

به زیباتر ترجیح می‌نهد و انتخاب را در همان می‌بیند و در غیر آن نمی‌بیند تا گمان غلط نرود و این نیست جز به سبب شناخت روح و ازدواج (= جفت‌یابی) دلها.

از جمله آفتها عشق کنیزکان مطربه است؛ با توجه به هنرها و امتیازات فراوان و صفت دلارامی که دارند؛ زیرا لذت‌هایی را بر انسان عرضه می‌دارند که در روی زمین یکجا جمع نمی‌شود. چرا که لذات تنها با حواس حاصل می‌شود. خوراکی و نوشیدنی بهره حس چشایی است و اگر انسان مُشک بخورد آن را بدمزه خواهد یافت و ناخوش خواهد شمرد، زیرا آن جز خون دلمه بسته چیز دیگری نیست، و همچنین بوییدن غذاها و میوه‌هایی که خوشبو نیستند، مخصوصاً هنگام بی‌اشتهایی، یا نگرستن مُصرّانه بر یکی از اینها که به ضرر منجر می‌شود. همچنین است اگر با گوشش همه چیزهای خوشمزه و خوشبو را بیازماید لذتی نمی‌یابد. وقتی که به باب کنیزکان مطربه برسد سه تا از حواس و چهارم که قلب باشد در لذت بردن شریکند. چشم از کنیزک مطربه زیبا و شهوت‌انگیز لذت می‌برد مخصوصاً که حُسن و مهارت تقریباً یکجا گرد نمی‌آید، قوه شنوایی هم بی‌هیچ زحمتی از کنیزک مطربه بهره می‌برد و جز به سوی او گوش فرا نمی‌دارد. قوه لامسه هم از چنین کنیزی بهره می‌برد و به یاد هماغوشی می‌افتد. و می‌دانیم که حواس گواهان و رهنمایان قلبند (هر آنچه دیده بیند دل کند یاد).

هنگامی که کنیزک مطربه صدا به آواز برمی‌کشد چشم و گوش متوجه او می‌شود و قلب اختیار خود را بدو می‌گذارد و شنوایی و بینایی هر یک، در رسانیدن آنچه دریافت‌اند به قلب، بر دیگری پیشی می‌جویند و در مرکز قلب به هم می‌رسند و آنچه دارند خالی می‌کنند و از آن سرور زاده می‌شود، توأم با آنچه لامسه حس کرده، بدین گونه سه لذت در یک وقت دست می‌دهد که هیچ‌گاه در یک چیز جمع نمی‌شود و حواس همانند آن را (یکجا) عرضه نکرده‌اند. پس در همنشینی اشخاص کنیزک مطربه بزرگترین فتنه است، زیرا روایت داریم که «بر حذر باشید از نظر، که در دل شهوت می‌کارد، و شهوت به عنوان فتنه بس است» تا چه رسد به اینکه نظر و شهوت با سماع آواز همراه شود و یا مغازله یار گردد.

حقیقت این است که کنیزک مطربه تقریباً نمی‌تواند خالصانه عشق بورزد و خیر خواهانه دوست داشته باشد، زیرا کاسب است و نهادش این است که برای تماس گیرندگان دام بنهد و تور بگسترده تا در حلقه طناب بیفتند. چون نظاره‌گری را ببیند به او چشمک می‌زند و به شوخی می‌خندد و در اشعاری که تغنی می‌کند با او مغازله می‌نماید و آوازه‌های پیشنهادی او را فوراً می‌خواند و به همیبالگی او علاقه نشان می‌دهد و اظهار اشتیاق می‌کند که او هر چه دیرتر (از

مجلس) برود و هر چه زود بازگردد، در جداییش اندوهناک می‌نماید، و هنگامی که احساس کرد جادویش اثر کرده و طرف در تور افتاده، کاری را که آغاز کرده بیشتر ادامه می‌دهد و این پندار را در طرف به وجود می‌آورد که این بیشتر شیفتهٔ آن است. آن‌گاه شروع می‌کند به مکاتبه و شکوهٔ دلبستگی، سوگند می‌خورد که مرکب دوات را با اشک روان کرده و گلِ مُهرِ نامه را با آب دهان خود سرشته، در فکر و ضمیرش شب و روز جز یاد و سخن او نمی‌گذرد و جز او را نمی‌خواهد و هیچ کس را بر او ترجیح نمی‌نهد و دیگری را بر او نمی‌گزیند، و او را نه برای مالش که برای خودش می‌خواهد. نامه را در یک ششم طومار می‌نویسد و با زعفرانِ مُهر می‌کند و با تکه‌ای کتان می‌بندد، و تظاهر به پنهانکاری از سرپرست و صاحبش می‌نماید تا آن فریفته بیشتر اطمینان پیدا کند، و الحاح می‌ورزد که زود جواب بنویسد. هرگاه جواب برسد ادعا می‌کند که آن جواب را مایهٔ تسلائی دل خود قرار داده، وقتی نامه را دیده گویی خود نامه نویس را دیده است، و چنین می‌سراید:

نامه‌ای که نغمه‌های نمکین برای دل حکایت می‌کرد رسید و دل را بعد از این همه تأخیر شادمان ساخت. تا نامه را دیدم خندان شدم و چون خواندمش گریان. چشم چیزی را دید که انکار داشت، پس سرشک بی‌امان فرو ریخت. وای بر جان ستمکش من! که زندگی و مرگش به دست توست.

سپس این آواز را می‌خواند:

نامهٔ دوست ندیم من است و همسخن من و گل و سبزهٔ من. اول می‌خنداندم و چون پیش می‌رود می‌گریاندم.

آن‌گاه گناهانی برای طرف برمی‌شمارد و بر خاندانش رشک و غیرت می‌ورزد و او را متهم می‌کند که به مطر به‌های دیگر نظر دارد و نگاه کرده است. در عین حال پیالهٔ نیم‌خوردهٔ خود را بدومی نشانند و به وسیلهٔ سیب گاز زده‌اش با او می‌لاسند، از گل و سنبله‌های خودش به او هدیه می‌دهد و هنگام بازگشت طره‌ای از مویش و تکه‌ای از روسریش را با تراشه‌ای از مضراب سازش برای او توشه می‌گذارد، در نوروز بند شلواری با شکر هدیه‌اش می‌کند و در مهرگان انگشتی و سیب، و بر خاتم خودش اسم طرف را نقش می‌کند و هر جا پایش از جا برود اسم او را بر زبان می‌آورد، و هنگامی که می‌بیندش این آواز را می‌خواند:

نگاه عاشق به سوی محبوب، نعمت و بهشت است. جدایی دوست برای دوستار

خطری بزرگ است.

سپس برایش حکایت می‌کند که از شوق او خواب و خوراک ندارد، وقتی او غایب است، این از اشک ریختن سیر نمی‌شود، هرگاه به یادش بیفتد عیشش تلخ است و هرگاه نامش را بشنود می‌لرزد، و یک شیشه پُر آب دیده از عشق او پُر کرده است. هرگاه به اسمش برسد این شعر مجنون را به صدای بلند می‌خواند:

میان اسمها اسم او را دوست دارم یا شبیه آن را یا اسمی را که به آن نزدیک است.

و هر زمانی که اسم طرف را ندا کنند، این شعر مجنون را می‌خواند:

هنگامی که در خیف منا بودیم نداکننده‌ای ندا کرد و بی آنکه خودش بداند اندوههای دل را برانگیخت. لیلای دیگری را صدا کرد، اما گویی با صدایش پرنده‌ای را که در سینه من بود به پرواز درآورد!

چه بسا همین ظاهر آرای و بازی به حقیقت منجر شود و کنیزک مطر به همچون طرفش به راستی گرفتار گردد، به خانه او برود بوسه و بالاتر از بوسه به او بدهد حتی خودش را در اختیار او بگذارد که اگر آن عاشق روا می‌دارد از او کام بگیرد.

و چه بسا صناعت (مطربی) خود را منکر شود تا قیمتش برای خریدار (که همان عاشق است) ارزان باشد یا اظهار بیماری و بهانه‌گیری نماید و جمعی را نزد صاحبش بفرستد و تقاضای فروش خود را مطرح نماید یا ادعا کند که آزاد است و برده نیست تا آن عاشق بتواند او را در اختیار بگیرد و گرانی قیمت وی را مستأصل نسازد. مخصوصاً اگر آن عاشق را شیرین شمایل و خوش حرکات و نیکو گفتار و با فهم و حساس و سبک‌روح یابد و اگر شاعر و اهل شعر و آواز هم باشد که در نظر او گرمی تر خواهد بود.

اما اکثر کنیزان مطر به ناخالص و مکار و حيله‌گر و اخاذند و چه بسا سه چهار عاشق را با هم دارند، با توجه به اینکه آنها می‌کوشند یکجا گرد نیایند و از هم بیگانه می‌نمایند، در عین حال اگر یکجا جمع باشند کنیز مطر به نگاهی خندان به یکی دارد و نظری غمگین به دیگری، از این به آن بد می‌گوید، نزدیکی باطنش را آشکار می‌کند و نزد دیگری ظاهرش را، به این می‌گوید که من از آن تویم نه از آن دیگری، و همه خلاف عقیده درونی اوست. وقتی هم نزد او نیستند به هر کدام نامه‌ای می‌نویسد و از دیگران اظهار خستگی و دل‌تنگی می‌نماید و

می‌گوید فقط می‌خواهم با تو باشم!

و اگر ابلیس بجز کنیزکان مطر به تله‌ای مهلك یا فتنه‌ای هوس انگیز، یا علم‌ی که مردم را به سوی آن دعوت کند نداشت همین برایش بس بود، و این نه نکوهش آنان که ستایش ایشان است. در حدیث آمده: «بهترین زنان شما جادو و شانِ دلکش هستند». هاروت و ماروت و عصای موسی و ساحران فرعون کاری بالاتر از سحرِ زنان نمی‌کنند.

کنیزدار [مقین] با منع کنیزان مطر به از زنا، مخارج خانهٔ کشخانها را بر عاشق تحمیل می‌کند که در آنجا کنیزکان را به آغوش زناکاران می‌اندازد و همین کنیزکان هستند که برای کسانی که از شدت محبت هر گناه و عیب ایشان را ببخشند «ام ولد» می‌شوند و اگر این شخص از عامهٔ رعیت و آدمی معمولی باشد می‌توان آن کس را معذور شمرد، اما اگر در منزل ملوک باشند جای عذر نیست، حال آنکه سبب و علت [چشمپوشی از گناه و عیب] در هر دو مورد یکی است.

و چگونه کنیزک مطر به پاکدامان و از فتنه‌در امان باشد، در حالی که امیال و اخلاق و زبان با پرورش کسب می‌شود و او از روززاده شدن تا دم مرگ با لهو و لغو بار آمده و سخنی از یاد خدا نشنیده و به بازی و هرزگی گذرانده و با بی بند و باران و ولنگاران نشسته است که حرفی به جد در گوشش نگفته و به آدم درست و مؤمن و با مروّتی بر نخورده‌اند. کنیزک مطر به استاد چهار هزار یا بیشتر ترانه بلد است که هر ترانه دو تا چهار بیت است یعنی بیش از ده هزار شعر از بر است که يك کلمه یاد خدا و سزا و جزا در آن نیست و شالوده‌اش همه بر زنبارگی و دلالگی و شور و شهوت و هیجان و التهاب نفسانی است... وانگهی، در طول آموزش از آمیزش ناگزیر است و در چنگ مریبی اسیر که درسشان همه معاشقه و مغازله است و اگر جفا کند آن گونه که باید تعلیم نیابد و تمرین نگیرد، و در هر پیشه و هنری هر گاه شاگرد توقف کند ناقص می‌ماند که «کار نیکو کردن از پر کردن است». اگر به دنبال هدایت باشد مطر بی‌پاد نمی‌گیرد، و اگر از آموختن غفلت ورزد دانایی و توانایی بر مطربی پیدا نمی‌کند. و چنانچه حجت ابوالهذیل در آنچه بر شخص متفکر در امری واجب است ثابت باشد، یاد خدا بویژه از کنیزک مطر به زایل می‌گردد چرا که فکر و قلب و زبان و بدنش مشغول به شعر و ساز و آواز است و بر حسب خصوصیتی که از آن جهت در نفسش جمع شده است آن کس هم که نزدیک و همنشین اوست مشغول به همانها می‌شود.

و از امتیازات مرد کنیزدار و کنیزفروش اینکه اشخاص با رغبت به سوی او سفر می‌کنند، همچنانکه به زیارت خلفا و بزرگان می‌روند، و درست مثل آنها او موظف نیست به بازدید

دیدارکنندگان برود. برایش تعارف و هدیه می آورند ولی مجبور نیست و از او درخواست نمی شود که چیزی در عوض بدهد. دیگران برای آنچه در دست اوست شب زنده دار و اشکریز و دل ریش و سینه چاک و آرزومندند و آن کالایی است که میان همه خریدنیها و فروختنیها و اندوختنیها گذشته از گوهرهای نفیس چیزی همانند آن نیست. قیمت حبشیه کنیز عون به یکصد و بیست هزار دینار می رسید، چه کسی یا چه چیزی به این قیمت بالغ می شود؟ گذشته از اینکه مردم به خانه آن کنیزدار و کنیزفروش انواع خوراکی و نوشیدنی هدیه می فرستند و زمانی که آنجا می آیند فقط نگاهی حاصلشان می شود و با حسرت باز می گردند، و صاحب کنیز (کنیزدار کنیزفروش) از درختی که آنان کشته اند میوه می چیند و بهره یاب می شود و خرج کنیزکانش را درمی آورد. بدین گونه کنیزدار کنیزفروش از بار عیال و غم و غصه خرجی سنگین کسانی که زیر کفالت او هستند بر کنار است، کار ندارد به اینکه آرد گران شده و کمیاب است، روغن نیست، نیذ خراب شد، دیگران اینها را برای او کفایت می کنند. بعد از این همه، هرگاه بی پول شد قرض می گیرد و کسی ردش نمی کند و از دیگران حواجش را می طلبد او را منع نمی کنند، بلکه حرمتش می نهند و با لقب خطابش می نمایند و با قربان صدقه رفتن دعوتش می کنند. اخبار تازه برایش هدیه آورده می شود و بر اسرار نهفته مطلع می گردد. دل بستگان (کنیزان او) تعصبش را می کشند و بر سر فایده رساندن به او با هم رقابت می ورزند و در ایثار بر او بر یکدیگر تفاخر می کنند و هر يك می کوشد پنهانی محبت او را جلب نماید.

و این خصوصیت جز خلفا را نیست با توجه به اینکه خلفا بیش از آنکه می گیرند پس می دهند و تقاضاها به وسیله ایشان بر آورده می گردد و اشخاص از قبل ایشان به ثروت دست می یابند. اما مقین (کنیزدار کنیزفروش) جوهر می گیرد و عرض می دهد، به عین دست می یابد و اثر را اعطا می کند، نسیم سبک (عطر و بوی کنیزکان) را به بهای طلا و نقره سنگین می فروشد در حالی که دل بستگان (خانه او) دست یافتنشان به مراد دشوار و نزدیک به محال است. مقین اگر نه به لحاظ عفت و پاکی، بلکه از راه اوستادی و تجربه نمی گذارد آن دل بستگان کام یابند، زیرا عاشق که بر معشوق دست یابد نه دهم عشقش کم می شود و به همان نسبت از احسان و هدایایی که مبذول صاحب کنیز می کرد کاسته می گردد.

پس چه چیزی مقین (کنیزدار کنیزفروش) را وامی دارد کنیزش را به تو بیخشد و بدین گونه رونق خود را بشکند و میل طالبان را از خود بازگرداند؟ و اگر نه این است که او مظهر این پیشه ارجمند و والا است غیرت بر کنیزکانش را کم نمی کرد.

در حالی که او با توجّه به اخباری که رقیبان (= نهبانان) می‌دهند اجرت شبخوابی (از مراجعان و دل‌بستانان کنیزکان) می‌گیرد و خودش را هنگام عشا به خواب می‌زند، از غمزه چشم می‌پوشد، بوسه را می‌بخشد و اشاره را نمی‌بیند و دربارهٔ مکاتبه (کنیزک با عاشقش) خود را به کوری می‌زند، روزی که کنیزک برای ملاقات عاشق رفته او را فراموش می‌کند، و با او عتاب نمی‌کند که شب کجا بودی؟ مهر نامهٔ محرمانه‌اش را نمی‌گشاید و نمی‌پرسد که شب را چگونه گذراندی؟ و اعتنا نمی‌کند که شب درها قفل باشد و پرده‌ها بسته باشد، و برای هر دل‌بسته‌ای وعدهٔ جداگانه‌ای معین می‌کند و می‌داند که هر کدام چه شایستگی دارند؟ مثل تاجری که انواع اجناسش را می‌شناسد و هر یک را به قدر خود قیمت می‌گذارد و مثل صاحب ملکی که مزارع گندم و جو و چمنزار را از هم بازمی‌شناسد، او هم از جاه هر یک از دل‌بستانان (کنیزکانش) که صاحب جاه است استفاده می‌کند و حوائج می‌طلبد و اگر صاحب مال است او وام بدون بهره می‌گیرد و اگر با حکومت رابطه دارد به وسیلهٔ او از تعرض شرطه و مأمور در امان می‌ماند و هنگامی که او به خانهٔ مقین آمده صدای طبل و سرنا بلند می‌شود (تا همه بدانند چه آشنایان و مهمانانی دارد) مانند سلمهٔ فقاعی و حمدون صحناوی و علی الغامی و حجرالنور و فححه و ابن دجاجه و حفصویه و احمد شعرة و ابن المجوسی و ابراهیم الغلام^۶.

پس کدام پیشه‌ای روی زمین برتر از این هست؟ و اگر آن نامبردگان فرق حلال و حرام را می‌دانستند اهل این پیشه را به کشخانی منسوب نمی‌کردند، زیرا جایز است کنیزکی را به ثروتمند مورد اطمینانی بفروشند که از او کام بگیرد و به قیمت کمتری آن را بازپس دهد و سودی حاصل کنیزدار کنیزفروش شود، یا کنیز را به ازدواج آدم مورد اطمینانی که صرفاً قصد کامیابی دارد درآورند، آیا بر کسی که چنین تزویجی کرده حرجی هست؟ و آیا غیر از آدم نادان و هالك از فراخنای حلال می‌گریزد؟ و آیا در عالم اسلام تاکنون در چنین موردی اقامهٔ شهادت به عنوان زنا شده است؟

این بود آنچه از روایت نامبردگان در صدر رساله نوشتیم، اگر صحیح است ما حق روایت را گزارده‌ایم و کسانی که (نخست) آن را نوشته‌اند اولی هستند به حجت‌هایی که بدان متوسل شده‌اند و اگر ساختگی است، پس از جانب طفیلیان است که حجت اقامه کردند بر دور ساختن آرم و پیر و از دل‌بستانان (کنیزکان) و آسان کردن کاربرد مقینان در آنچه زشتکاران می‌کنند. و اگر کسی بگوید که در این رساله هر یک از سه گروه مذکور (راویان، طفیلیان و زشتکاران) سهم و بهره‌ای دارند درست گفته است.

تمت الرسالة في القيان من كلام الجاحظ بعون الله تعالى، والله سبحانه المسؤول في التجاوز عن الخطأ واللغو في نقل ذلك.

یادداشتها

* از رساله‌القیان جاحظ تاکنون دو چاپ منتشر شده است؛ یکی چاپ بوشع فَنَکَل (قاهره، ۱۳۴۴ ق. مجموعه ثلاث رسائل لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ) که به علت منحصر به فرد بودن نسخه اساس آن بعضی دشواریهای حل نشده و غلط خوانیهایی داشته است، و همین چاپ مورد مراجعه فردریک سیکار در مقاله اش بوده است. دیگر چاپ عبدالسلام محمد هارون (قاهره ۱۹۷۳، مجموعه رسائل الجاحظ) که با مراجعه به نسخه خطی دیگری بعضی از مشکلات چاپ فنکل را حل کرده است. ترجمه‌ای که در دست دارید به لحاظ همخوانی با مقاله سیکار بر اساس چاپ فنکل صورت گرفته، مگر در مورد بعضی کلمات که با مراجعه به چاپ عبدالسلام محمد هارون رفع اشکال گردیده است (در باره تحلیل مترجم از این رساله جاحظ رك: زندگی و آثار جاحظ، علیرضا ذکاوتی قراقرلو، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۷-۸۶).

۱. تلمیح به آیه «و اما بنعمة ربك فحدثت» (ضحی، ۱۱) - م.

۲. در اینجا دو داستان از متن عربی که مناسبت نداشت از ترجمه حذف شد - م.

۳. شعر را به این صورت هم می توان ترجمه کرد:

خواب به سرش زده، چنانکه گویی چکاوکی است که در تاریکی شب بازی را می بیند.

۴. غالب خلفا کنیززاده بودند و مادرشان «أم ولد» محسوب می شد. أم ولد کنیزی بود که از صاحب خود فرزند می آورد و

بعد از مرگ صاحبش (که پدر فرزند او بود) خود به خود آزاد می شد. - م.

۵. میان عربها رسم بود که هر کس پایش می لغزید نام محبوبه اش را صدا می زد، همچنین وقتی پایش سست می شد - م.

۶. پیداست که اینها نمونه اسامی اشخاصی است که به خانه مقتیان رفت و آمد می کرده اند. - م.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی